

کفتارهای عرفانی

نفرهای بیدخت (قسمت ششم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

هشاد و ششم

بایز ۱۳۹۰

فهرست

جزوه هشاد و ششم - گفتارهای عرفانی

نفرهای بیدخت (مقت ششم)

عنوان

صفحه

- ضربالمثل «چهاردیواری اختیاری» و مصداق نداشتن آن در مزار / مهمان باید مثل نظر صاحبخانه کار کند / رعایت نکات و دستورات در مزار که مزاحم روحیات دیگری نباید باشید..... ۶
- زمین یک ثانیه بدون امام و حجّت نمی‌شود / فاصله‌ای بین حضرت عسکری و حضرت مهدی نیست، دنباله‌ی همان است / همه‌ی ائمه مانند هم هستند، ارادت از ناحیه‌ی ما به یکی از ائمه، بستگی به روحیه‌ی ما دارد / جشن که برای سلطنت امام زمان می‌گیرند از تملّق است، دل را آماده کنید که در دل ظاهر شود..... ۹
- لطف الهی همیشگی است / لطف خداوند زمان ندارد، برحسب قاعده‌ی لطف، پیغمبرانی هستند بعد هم ائمه، یک لحظه زمین از حجّت خالی نمی‌ماند..... ۱۶
- داستان تولّد حضرت موسی / توکل بر خدا / در مسیر زندگی خودمان در ضمن اینکه هرگز مرگ را فراموش نکنیم ولی هرگز از مرگ نترسیم / عبرت‌هایی از داستان‌های بنی‌اسرائیل،

- ۱۸..... شقاوت قوم و مرحمت خداوند
- اصالت وجود و ماهیت / اساس خلقت موسی و فرعون یکی بود،
بندهی خدا بودند و از نفخه‌ی روح الهی درشان بود / شرح
«چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد» / شیطان در ابتدا در صف
بی‌رنگی بود بعد خداوند رنگ پاشید رنگ شیطنت به شیطان
رسید / بلعم باعورا، ابلیس لعین / رنگ الهی / لغات معنوی
غیر محسوس / مثل نمد که چوب می‌زند تا گردوخاکش برود،
اگر گاهی چوبی بر ما می‌خورد، بر آن گرد می‌خورد..... ۲۶
- دل بندهی مؤمن، خانه‌ی خداست / دعوت میزبان به سفر حج /
توجه به معنا در حج..... ۳۵
- تربیت فرزند / مقتضای زمان / حضرت سلطان‌علیشاه و شهادت
ایشان / آقای نورعلیشاه و زمان جنگ جهانی اول / صالحیه /
قلزم / نجد / الهدیه..... ۳۸
- محلّه‌ی گناباد، چادر زدن گوسفند دارها جایی که علفزار باشد
برای بهره‌برداری از شیر گوسفندان / بچه‌ها اگر محبت و خدمت
دارند از راه تربیت است و نه از راه غریزه / مادر از روی
غریزه، ناخودآگاه فرزند را می‌شناسد / چوپانی کردن بیشتر
پیغمبران و بزرگان..... ۴۶
- تعبیر خواب حضرت یوسف؛ اثر در خواب تو نیست، اثر در
گفته‌ی من است / متوسل شدن به دیگری غیر از خداوند / بدانیم
که همه‌ی چیزها از خداوند است..... ۵۲
- فهرست جزوات قبل..... ۵۵

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکتیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

ضرب المثل «چهاردیواری اختیاری» و مصداق نداشتن آن در مزار / مهمان

باید مثل نظر صاحبخانه کار کند / رعایت نکات و دستورات در مزار که مزاحم روحیات

دیگری نباید باشید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک ضرب المثل فارسی هست که می‌گوید «چهاردیواری اختیاری». ولی نه هر چهاردیواری و نه هر اختیاری. مزار یک چهاردیواری است ولی اختیار نداریم. مهمان باید مثل نظر صاحبخانه کار کند. شما مهمان روح آن کسانی هستید که در آنجا دفن شده‌اند. فرض کنید آنها بلند شدند همانجا نشستند، از شما راضی‌اند هرکاری که می‌کنید؟ کاری بکنید که اگر آنها در عالم خیال بلند شدند نگاه کردند، از شما راضی باشند. البته داخل اتاق در را ببندید هرکار می‌خواهید بکنید ولی آن هم به نحوی که به دیگری لطمه نزنند. مثلاً صدای رادیو را، حالا در آنجا که رادیو نیست ولی در این آپارتمان‌ها کسی صدای رادیو را خیلی بلند می‌کند، همسایه‌ها حق اعتراض دارند و

۱. تاریخ ۱۳۸۴/۱/۲۷ ه. ش.

این کار، کار بدی است. می‌گویید رادیوی خودم است ولی صدایش دیگری را اذیت می‌کند.

نمونه‌اش که در فقه مثال زدند اگر شما یک درختی را نزدیک دیوار خانه‌تان، خانه همسایه، کاشتید، این درخت بزرگ شد و به منزل همسایه شاخه زد، آنچه که میوه در این شاخه‌هایی است که در منزل اوست مال اوست و می‌تواند بیاید و این شاخه‌هایش را ازّه کند و حالا بحث در این است که خودش ببرد چوبش را بدهد یا نه؟ ولی بالاخره می‌تواند ازّه کند مزاحم است. نمی‌توانید بگویید درخت خودم است از زمین خودم است نه! مزاحم دیگران نباید باشد و مزاحم روحيّات دیگری نباید باشد حالا فرض کنیم مثلاً این همسایه‌ی شما از آواز فلان کس بدش می‌آید و حال آنکه مثلاً او آواز خیلی خوبی هم دارد ولی این بدش می‌آید شما همین را بگیرید صدایش را بلند کنید که او را اذیت کنید. این خودش یک نوع آزار و اذیت است.

در مزار هم که هستید اتاقتان مربوط به خودتان است نمی‌توانید مهمانی را هم که در آنجا هست بیاورید. حتی اتاق‌های بزرگی هم که هست برای این نیست که پر مهمان بشود نباید در اتاق‌ها، هر اتاقی اگر امری که مزاحم دیگران باشد یا ممنوع باشد که به طریق اولی، مزاحم دیگران باشد هم صاحب آن اتاق یعنی ساکن آن اتاق مسئول است هم آن کسی که مزاحمت می‌کند مسئول است. خیلی باید رعایت

کنید. اینجا عید نوروز که آمدید، نرفتید به سیزده بدر صحرا که بزنید و بخوانید و... اینجا آمدید مثل مسجد و بنابراین اگر نمی‌توانید اینطوری باشید ایام عید لااقل نیایید.

این نکته را توجه کنید و در دستوراتی هم که سابقاً داده شده در همه‌ی این دستورات نوشته شده و این چیزها را گفته‌اند. گذشته از اینکه موجب می‌شود کسی که با همه‌ی شماها با همه‌ی ماها دشمن است مثلاً خوشحال بشود که یک بهانه‌ای به دست آورده که مثلاً هوچیگری کند، آن هم همیشه هست. خواستم این نکته را تذکر بدهم یادتان باشد.

زمین یک ثانیه بدون امام و حجّت نمی‌شود / فاصله‌ای بین حضرت عسکری و
حضرت مهدی نیست، دنباله‌ی همان است / همه‌ی ائمه مانند هم هستند، ارادت
از ناحیه‌ی مابین یکی از ائمه، بستگی به روحیه‌ی مادر دارد / جشن که برای سلطنت امام زمان
می‌گیرند از تعلق است، دل را آماده کنید که در دل ظاهر شود^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

این تقویم‌های به‌قولی طاقچه‌ای، دفترچه‌ای، امروز را وفات
حضرت امام‌حسن عسکری نوشته و فردا را جشن عید اوّل امام زمان
نوشته، چون خواسته هر دو را بنویسد، یکی را امروز نوشته یکی را فردا
و حال آنکه اوّلاً بین اینها هیچ فاصله‌ای نیست یعنی یک ثانیه زمین
بدون امام و حجّت نمی‌شود که فرموده‌اند اگر یک لحظه فرض کنید
زمین بدون حجّت است لَسَاخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا (حالا همه‌ی چیزها یادم
رفته) مردمش را می‌گیرد یعنی همه‌ی جانداران را فرو می‌دهد. پس
اینکه امروز بگویند وفات بوده و تا فردا، آخر دوران فترت بوده مثل

شاهی که می‌رود یکی دیگر می‌آید سه، چهار روز یا مجلسی که می‌رود مجلس دیگر می‌آید یک چهار پنج دوران فترت است، نه! یک لحظه فاصله نمی‌شود. دیدید این آقایان و عاظم، روضه‌خوان‌ها حرف‌های خوبی از کتاب‌ها شنیده‌اند، می‌گویند. اما اگر پرسیم غالباً نمی‌دانند چرا؟!

یکی این است که می‌گویند آنوقتی که امام حسین تنها شد و همه رفتند، چندین مرتبه حضرت به جنگ می‌رفت و یک خرده می‌جنگید و برمی‌گشت. یک سفارشاتی می‌کرد یک نگاهی می‌کرد ببیند اگر نقصی در کارها هست جبران می‌کرد. می‌گویند حضرت زینب می‌دانست حضرت که رفتند برمی‌گردند تا وقتی که حضرت رفتند به خیمه‌ی حضرت سجّاد خلوتی کردند و بعد آمدند، اصطلاح اینها این است که ودایع امامت را سپردند، خیال می‌کنند ودایع امامت یک عصا است و یک انگشتر و یک طلسم و یک چنین چیزهایی. ودایع امامت به قول مولوی:

دفتر صوفی کتاب و حرف نیست

جز دل اسپید همچون برف نیست

تا وقتی حضرت به آن خیمه رفت برای خداحافظی که آمدند بیرون، حضرت زینب نگران و ناراحت شد، برای اینکه می‌دانست دیگر حضرت رفتنی است. چرا؟ چون زمین بدون امام نمی‌شود. در آن لحظه حضرت، امامت را به حضرت سجّاد سپردند. یک لحظه زمین

بدون امام نمی‌شود، بنابراین اینکه امروز را بگوییم چنین، فردا را بگوییم چنان، حالا این را دیدم در تهران در تابلوها هم اینطور نوشته: روز اوّل امامت امام زمان را تبریک می‌گوییم، اوّل وفات امام عسکری علیه السلام مثل وفات همه‌ی ائمه‌ی دیگر بوده چرا وفات امام محمدتقی، امام علی‌النقی را اینطوری نمی‌گیرید؟ می‌گوید: «طیب از طبع خود حکمت نماید». خیال می‌کنند که چون امام زنده است اینها کوتاهی کنند به او حرفی چیزی نزنند امام زمان از آنها عصبانی می‌شود! این است که تملّق امام زمان را می‌گویند. وقتی عادت به تملّق بکنند، تملّق امام زمان را هم می‌خواهند بکنند. امام زمان نمی‌دانم اگر حال داشته باشد، وقتش را داشته باشد نگاه می‌کند، به ریش ما می‌خندد. می‌خواهیم تملّق امام زمان را بکنیم؟! حضرت عسکری رفتند بلافاصله حضرت مهدی، اصلاً اسم فاصله را نباید برد، دنباله‌ی همان است. یک تسبیح را فرض کنید، هر دانه‌اش را دانه‌ی تسبیح می‌گویند به یکی از این دانه‌ها نمی‌گویند تسبیح ولی تسبیح همه‌ی اینها با هم است هیچکدام از هم جدا نیست. امامت مثل این تسبیح است این ائمه هرکدام یک دانه‌ی تسبیح‌اند همه مثل هم هستند. شما می‌توانید یکی از آنها را جدا کنید؟ بله! آنهایی که تسبیح‌شناس هستند می‌گویند تسبیح‌ها، حالا خودتان هم یاد بگیرید این تسبیح‌های امروزی نیست، تسبیح‌های قدیم است که با دست

درست شده. این تسبیح‌ها نمی‌توانند عین هم باشد ریز و درشت دارد. مثلاً دو تا دانه‌ی تسبیح را نگاه می‌کنید، یکی چقدر ریز است یکی چقدر درشت. چه کار می‌کردند؟ درشت‌ها را جدا می‌کردند از این پایین می‌گرفتند می‌آمدند بالا تا آن بالا ریزتر می‌شد. ولی این ساخت بشر است. خدا وقتی می‌سازد همه‌ی دانه‌های تسبیح را مثل هم می‌سازد. همه‌ی دانه‌های تسبیح امامت مثل هم است. علی علیه السلام، ابوالفضل العباس که حالا امام نیست ولی چسبیده به امام است، امام حسین امام است حضرت سجاد هم امام است، امام علی النقی، امام حسن عسکری امامند، همه‌ی آنها. منتها آن وظیفه‌ای که خداوند به علی ارجاع کرده که در زمان حیاتش انجام داد غیر از وظیفه‌ای است که به بعدی او ارجاع کرده است. این تسبیح را ما می‌گردانیم تسبیح حضرت فاطمه که ما در نماز می‌خوانیم، می‌گوییم که الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر به این دانه که رسید می‌گوییم الحمدلله. یکی دیگر می‌تواند بگوید آقا چرا این دانه الحمدلله؟ یا بگوید این دانه از این بهتر است چون آن دانه الله اکبر است. نام خدا می‌گوید اکبر است. نه! این وظیفه‌ای است که هرکدام از اینها در این مسیر دارند هر یک از این دانه‌های تسبیح. ائمه هم اینطوری هستند دانه‌های تسبیحی هستند خداوند همه را مأمور کرده. بله همانطوری که در زنده‌ها ما می‌بینیم، یکی در روحیه‌اش شجاعتش بیشتر است، آدم جنگجویی

است روحیه‌اش با امام حسین مساعد است با حضرت عباس مناسب است، به اینها می‌گوید برای اینها جشن بگیرد. یکی روحیه‌اش با زهد و مناجات و دعا مناسب است می‌گوید به حضرت سجّاد ارادت دارد. یکی اهل علم و دانش معمولی است، به حضرت باقر ارادت دارد. این ارادت از ناحیه‌ی ماست و نقص از ماست که آن جهات دیگر را نمی‌فهمیم نه اینکه آنها با هم فرق دارند. حضرت صادق همان شجاعتی را داشتند که امام حسین داشتند. منتها قرار نبود ظاهر بشود. حضرت امام علی‌النقی یا امام حسن عسکری همان علم و دانشی را داشتند که حضرت باقر و حضرت صادق داشتند ولی قرار نبود ظاهر بشود، برای اینکه مردم لایق نبودند مردم آنوقت که خریدار آن فرمی باشند. این است که تفاوتی که ما بشرها قائل شدیم و این کارها را می‌کنیم این تفاوت‌هایی به اصطلاح یا عزاداری‌ها، جشن‌ها امثال اینها می‌گیریم اینها روحیه‌ی خود ماست نه آنها.

مثل یک ساختمان عظیمی که هفت، هشت، ده جبهه دارد و یک جبهه‌اش سنگ یشم است، یک جبهه‌اش سنگ فیروزه، یکی فیروزه خوشش می‌آید اینجا این دیوار را نگاه می‌کند، آن یکی... ولی این ساختمان شامل همه‌ی اینها هست.

مسأله‌ی دوّم این است که می‌گویند سلطنت امام زمان را جشن می‌گیریم این از همان قبیل تملّق است. همه‌ی ائمه که در شرح

حالشان می‌نویسند و اینها زیر بار سنگین امامت به درگاه خداوند ناله می‌کردند، نه اینکه مشتاق این بودند، دلشان می‌خواست که خداوند به اصطلاح معافشان کند. البتّه تا حیات دارند معافیت ندارد. یک شغلی و منصبی است که نه مرخصی دارد نه معذوریت دارد نه بازنشستگی دارد نه خواب و بیداری دارد در تمام مدّت، امام، امام است، در تمام ۲۴ ساعت، در تمام ۶۰ دقیقه‌ی هر ساعت و تمام ۶۰ ثانیه‌ی هر دقیقه امام، امام است. در چنین وظیفه‌ی سنگینی، ما جشن می‌گیریم که شما این ناراحتی را قبول کردید نه! امام‌ها همه یکی هستند شما رفتید آن یکی، بعدی می‌آید، شما رفتید آن یکی، بعدی می‌آید. آخری هم که دوازدهم باشد الان هست محتاج به تملّق و قربونت بروم و اینها نیست. نه تنها محتاج نیست که بدش هم می‌آید. به دل صاف کنید، دل را آماده کنید که در این دل ظاهر بشود.

و اما رسم عزاداری هم که از قدیم بوده، این رسم تقریباً در واقع مخصوص شیعه و مخصوص ایران است، سایر کشورهای اسلامی من ندیدم و نشنیدم هم، البتّه بزرگداشت دارند همه یزید را در واقع لعن می‌کنند و حال آنکه او هم امیرالمؤمنین بود. معاویه را می‌گویند حضرت معاویه امیرالمؤمنین. ولی یزید را لعن می‌کنند به خاطر کار خطایی که کرد. ولی عزاداری به این صورت نمی‌کنند همینطور سایر ائمه‌ی ما. مقتضای حیات اجتماعی ایران هم این بود و بارها صحبت

شده که چطور با وجود اینکه عزاداری، سنتی نیست که از اسلام رسیده باشد (اسلام عزاداری نداشت) ولی چطور شده ما عزاداری می‌کنیم بحث به اصطلاح جامعه‌شناسی بود که صحبت کردیم. بنابراین اینکه می‌بینید روزه در مزار هست چون رسم اینجا روزه در مزار بوده و به جهت تعظیم شعائر آدم باید در این مراسم همیشه شرکت کند.

لطف الهی، همیشگی است / لطف خداوند زمان ندارد، بر حسب قاعده‌ی لطف،

پنجمبرانی هستند بعد هم ائمه، یک لحظه زمین از حجت خالی نمی‌ماند!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

پنج دقیقه فقط یک مطلب کوتاهی خدمت آقایان عرض کنم. در تقویم‌ها دیدم و همینطور در تهران در اعلاناتی که در تابلوهایی در خیابان‌ها می‌زنند. مثلاً امروز را نوشته وفات امام عسکری علیه السلام و فردا را نوشته امامت امام زمان علیه السلام. یک طوری عبارت را نوشته‌اند که یعنی امروز حضرت عسکری رحلت فرمودند دنیا امامی نداشت از فردا حضرت صاحب‌الزمان شروع به امامت کردند. روی این ایده که همه چیز را از دید دنیای امروز و مادی‌گری می‌بینند که یک پادشاهی می‌میرد، پادشاه بعدی، بعد از یک روزی می‌آید تاجگذاری می‌کند ولی یک لحظه دنیا بدون امام نمی‌ماند. از همان ثانیه‌ای که حضرت عسکری رحلت فرمودند امامت حضرت صاحب شروع شد.

همانطور که مثال زدیم مثل یک تسبیحی، یک تسبیح یک واحد است تسبیح است ولی دانه‌دانه دارد، هر دانه‌اش برای خودش کاری

دارد ولی هر دانه‌اش به آنها چسبیده. یک دانه‌اش اسمش تسبیح نیست ولی اسم این مجموعه تسبیح است. ائمه هم در تسبیح ولایت، اگر ولایت و امامت را تشبیه کنیم به یک تسبیح در این تسبیح ائمه هر کدام یک دانه‌ای هستند و یک لحظه دنیا بدون امام نمی‌شود. ما در تسبیح، این دانه را که گرفتیم و رد شد حتماً دانه‌ی بعدی در همان لحظه هست.

در تمام کتب هست در *اصول کافی* در جلد اولش یا بلکه در جلد دومش یک مقدار، راجع به کتاب *الحجّة*، می‌گوید اگر یک لحظه زمین خالی باشد از *حجّت لَسَاخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا* می‌گوید سخت اهلش را در برمی‌گیرد، مردم روی زمین را فرو می‌برد. لطف الهی از آن قبیل نیست که آن شعر می‌گوید: که گاه هست و گاه نیست. لطف خداوند همیشگی است یعنی اصلاً لطف خداوند زمان ندارد و برحسب قاعده‌ی لطف ما می‌گوییم پیغمبرانی هستند بعد هم ائمه، یک لحظه زمین از *حجّت* خالی نمی‌ماند.

منظور این را دچار اشتباه نشوید از همان لحظه‌ای که هر امامی رحلت فرمودند بلافاصله جانشینشان، یعنی دنباله‌ی همان است هیچ فرقی نمی‌کند.

داستان تولد حضرت موسی / توکل بر خدا / در مسیر زندگی خودمان در ضمن اینکه هرگز
 مرگ را فراموش نکنیم ولی هرگز از مرگ ترسیم / عبرت‌هایی از داستان‌های
 بنی اسرائیل، تفاوت قوم و مرحمت خداوند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

از داستان‌هایی که در قرآن نوشته شده اگر از متن خود قرآن
 بخوانید و متوجه بشوید که چه بهتر، اگر نه کتاب‌هایی در شرحش
 نوشته‌اند، بخوانید بسیار خوب است. داستان‌ها می‌گویند برای اینکه هم
 مشغول‌کننده است، به‌جای داستان رمان‌های دیگر هم می‌توانید
 بخوانید و هم اینکه در ضمن آن، آدم خیلی چیزها یاد می‌گیرد.

البته یکی از این داستان‌ها داستان موسی و خضر است که در
 کتاب سه داستان اسرارآمیز عرفانی هم نوشته‌اند و ترجمه کرده‌اند از
 تفسیر بیان السعادة شما هم می‌توانید از آن تفسیر که عربی
 است، از سایر تفاسیری که فارسی است مثلاً از المیزان علامه‌ی

طباطبایی بخوانید.

بیش از همه در قرآن از حضرت موسی و از یهود ذکر شده است. نگفته‌اند که به چه دلیل؟ خدا هر چه گفت باید گوش بدهیم همان مصلحت ماست ولی خودمان فکر می‌کنیم که چطور شده، اولاً یهود بیش از همه در آن زمان پیغمبر را و همه‌ی مسلمان‌ها را اذیت کرد، در آن زمان در مکه و مدینه از اهل کتاب یهودی‌ها و نصرانی‌ها مسیحی‌ها بودند. خود قرآن می‌گوید که از بین اینها آن قومی که بیشتر از همه اذیت خواهند کرد و می‌کنند قوم یهود هستند و آن قومی که بیش از همه نرم و ملایم هستند و حرف گوش می‌کنند قوم نصاری هستند. این قاعدتاً یک دلیلش است. برای اینکه به آنها بفهماند که شما یهودی‌ها این بلاها را به سر پیغمبر خودتان آوردید.

یک دلیل دیگرش این است که اینها از اول مذهب حضرت موسی با قوم بنی‌اسرائیل شروع شد و هنوز هم مختصّ به بنی‌اسرائیل است، بنی‌اسرائیل یعنی فرزندان اسرائیل. اسرائیل هم لقب حضرت یعقوب بود، یعقوب پسر اسحاق، نوه‌ی ابراهیم و پدر این حضرت یوسف بود. بنی‌اسرائیل از نسل او بود بطوری که هنوز هم اینطوری است که اگر یک یهودی با یک غیریهودی ازدواج کند دیگر

اسمش از مذهب یهود حذف می‌شود، با نژاد توأم است. البتّه زرتشتی هم تا حدّی اینطوری است ولی نه به این اندازه. امّا مسیحیت اینطوری نیست هرکسی می‌تواند مسیحی بشود اسلام هم همینطور است از نژاد زرد و سفید و سیاه و همه در اسلام هستند امّا یهود اینطور نیست. مذهب یهود فقط به قوم بنی‌اسرائیل است.

در داستان‌های حضرت موسی خداوند از هر جا بیشتر قدرت خودش را نشان داده، اولش که مشهور است این را البتّه در قرآن اشاره‌ی تصریحی به این امر ندارد ولی کنایه‌ای اشاره‌ای دارد که مادر حضرت موسی ترسید بر جان او چون همه‌ی نوزادها را از بین می‌بردند. برای اینکه منجمین گفته بودند یک نوزادی به دنیا خواهد آمد کسی که قیام خواهد کرد و فرعون را از بین می‌برد. فرعون لقب آنها بود، لقب این پادشاهان بود همه را فرعون می‌گفتند. فیلم ده فرمان که در دنیا خیلی شهرت پیدا کرد را لابد دیده‌اید این قسمتش صحیح بود که همه‌ی نوزادان را از بین می‌بردند و حتّی دارد که در آن ایام فرعون دستور داده بود که زن‌ها از مردهاشان جدا باشند تا نطفه‌ای منعقد نشود حالا خداوند خواست. از همان اوّل ایجاد نطفه‌ی حضرت موسی قدرت الهی بود در یک وضعیتی که مفصّل است در تورات نوشته است. بعد که حضرت به دنیا آمد مادرش خیلی نگران بود که چه کار کند این را از

بین می‌برند؟ خداوند به او گفت که یک سبدی که در آب فرو نمی‌رود بچه را بگذار داخل آن درش را ببند و آن را در رودخانه رها کن. کدام مادری دلش می‌آید این کار را بکند؟ بچه‌ی نوزادش را بگذارد در سبد روی رودخانه‌ی نیل رها کند؟ هزار خطر و... وجود دارد. قرآن می‌گوید که اگر نبود که ما بر قلب مادر موسی آرامش دادیم، خلاصه دق می‌کرد. خداوند خودش یک کاری کرد که این بتواند این امر را تحمل کند البته باز هم آرام نبود و باز وقتی که این در رودخانه رفت آسیه که زن فرعون بود و اولاد نداشت این را از دریا گرفت، از رودخانه گرفت و خوشش آمد نگه‌داشت. خداوند می‌گوید که به موسی می‌فرماید که ما از تو یک محبتی در دل او انداختیم که او به تو علاقه‌مند شد. چه کسی این محبت را انداخت؟ یک محبتی در دلش انداختیم که او بچه را بردارد نگه‌دارد. البته خداوند به آن آسیه هم پاداش داد. آسیه را در قرآن ذکر کرده جزء دو زن که نامش را خداوند می‌گوید خیلی محترم هستند یکی مریم مادر عیسی علیه السلام، یکی آسیه که در خانه‌ی فرعون بود ولی مؤمن بود. خداوند این ایمان را در دلش انداخت که در اینجا دلش نباید یک بچه‌ای را در رودخانه رها کرده ببیند. بعد در دنباله بگیرید همینطور تمام وقایع.

مثلاً هرکسی آمد پستان به دهان بچه گذاشت، نگرفت. هر کار

کردند نگرفت. رسم است در اینجا هم که عسل می‌مالند، چه می‌کنند که بچه خوشش بیاید، هر کار کردند هیچ پستانی نگرفت و بچه گریه می‌کرد. خواهرش که اسم او هم مریم بود خواهر موسی که می‌آمد دنبال این از دور نگاه می‌کرد ببیند این زنبیل کجا می‌رود؟ دید اینها بچه را به دست دارند و بچه گریه می‌کند، آمد گفت چیست؟ گفتند این بچه را هر چه پستان به دهانش می‌گذارند نمی‌گیرد و گریه می‌کند. مریم کودک ده دوازده ساله‌ای بود، دختر ده دوازده ساله، در آنوقت. گفت من می‌دانم یک خانواده‌ای هست در بنی اسرائیل نوزادی داشتند که نوزادش نیست شما همه نوزادها را می‌کشید، او را هم لابد کشته‌اید و مادرش هست شیر دارد شاید بگیرد. گفتند بگو بیاید، مادر خود موسی را صدا زدند تا پستان گذاشتند گرفت. خدا در واقع می‌گوید که ببینید چه حقه‌هایی به کار می‌برم که موسی را به مادرش برگرداندم. واقعاً هم فکر کنید یک چنین چیزهایی به عقل ما بشر که نمی‌رسد هیچ، به عقل جن هم به قول مشهور نمی‌رسد که در آن جریان چطور می‌شود که موسی بماند؟ شاید هزار بچه مثلاً با مادرهایشان از بین رفتند یکی موسی ماند.

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم

شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

خداوند اینطوری است، این داستان‌ها هر گوشه‌اش یک چیزی است به شرط اینکه ما فقط مثل داستان نخوانیم و رد بشویم. منسوب است به علی علیه السلام که به شعر هم درآوردند:

بگریختن از مرگ دو روز روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

یعنی همیشه دیگر! برای اینکه یا قضا هست یا قضا نیست.

روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود

روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

اینجا هم این درس توکل بر خدا و اینکه در مسیر زندگی خودمان در ضمن اینکه هرگز مرگ را فراموش نکنیم ولی هرگز از مرگ نترسیم. همه یک روزی با مرگ برخورد می‌کنند ولی بگذارید همان روز بترسید چرا از حالا بترسید که یک وقت دیگر خواهید مرد؟ البته ولی به یادتان باشد. نترسید ولی به یادتان باشد که همین نیم ساعت دیگر ممکن است از بین بروید. چون هیچ خداوند بیمه‌نامه نداده که تا چه زمانی زنده باشید ولی از این هم نترسید. این یک‌قدری مشکل است هم این کار، هم آن را با هم انجام بدهید. نترسید چون خود ترس انسان را به همانجایی می‌اندازد که نباید بیندازد. یک مثلی است این هم منسوب به علی علیه السلام است می‌گویند: **الْأَسُّ مِنْ خَوْفِ الدُّلِّ**

فی الدُّلِّ، مردم از ترس اینکه به بدبختی نیفتند خودشان را به بدبختی می‌اندازند. از ترس اینکه پست نشوند، پستی نکشند، خودشان را پست می‌کنند. دیروز صحبت تملّق بود. از ترس اینکه حالا تملّق به امام که در واقع از این جهت باید گفت که محبّت کرده غایب شده و الاّ اگر زنده بود این تملّقات ما را می‌زد تو سر ما. از ترس اینکه ذلیل نشود تملّق می‌گوید خود آن تملّق ذلیلش می‌کند.

این عبرت‌هایی که می‌شود از داستان‌های بنی‌اسرائیل گرفت فراوان است در یکی‌یکی قدم‌های زندگی‌شان این قوم و قبیله، به آن مشقت از مصر بیرون آمدند، شهر مصر بود (مصر لغتاً یعنی شهر). از شهر آمدند بیرون به صورت فراری که جلوی رودخانه رسیدند یا جلوی دریا رسیدند. جلو دریاست، پشت سر قشون مجهز فرعون. همه داد و بیدادشان بلند شد، به موسی گفتند ما را از شهر بیرون آوردی که اینجا ما را به کشتن بدهی؟ داد و بیداد. بی‌اعتمادی به خدا. خدا چقدر به اینها محبّت کرد، خوشرویی کرد! نگفت بله همه باید از بین بروید. گفت نخیر من راه را نشانان می‌دهم که نشان داد. بیرون آمدند دیدند، این را هم دیدند. هنوز چهار روز نشده بود اینها وقتی که ساکن شدند به موسی گفتند برای ما هم یک بت درست کن، چرا اینها خدایی دارند ما خدایی نداریم؟ اینقدر شقاوت! موسی یک

خرده دعوایشان کرد بعد تا موسی غایب شد گوساله درست کردند. این شقاوت قوم و مرحمت خداوند. ما هر چه شقی باشیم از آنها شقی تر نخواهیم بود ان شاءالله بلکه کمتر. خدا هم مرحمتش همیشه هست بنابراین بدانید هر چه هم کار بد کنید به محض اینکه از خدا معذرت خواستید تمام می شود. حالا بیشتر نمی گویم چون خیلی حرف زدم.

اصالت وجود و مایمت / اساس خلقت موسی و فرعون یکی بود، بنده‌ی خدا بودند
 و از نغمه‌ی روح الهی درشان بود / شرح «چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد» / شیطان
 در ابتدا در صف بی‌رنگی بود بعد خداوند رنگ پاشید رنگ شیفت به شیطان رسید /
 بلعم با عورا، ابلیس لعین / رنگ الهی / لغات معنوی غیر محسوس / مثل ندکه چوب
 می‌زنند تا کرد و خاکش برود، اگر گاهی چوبی بر ما می‌خورد، بر آن کرد می‌خورد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

هر لغتی و هر اسمی برای یک مسمی آفریده شده. گفتند آن
 لغت یعنی چه؟ چطور می‌گفته می‌شود؟ یک موجی از دهان من بیرون
 می‌آید این موج به گوش مخاطب می‌رسد، یک موجی است. همین
 موج برای لغت‌های فارسی، تا عربی، تا فرانسه، تا انگلیسی فرق
 می‌کند. مثلاً ما می‌گوییم «آب»، فرانسه می‌گوید «آو»، انگلیس
 می‌گوید «واتر»، عربی می‌گوید مثلاً «ماء»، موج‌ها متفاوت است. پس

آن موج اصالت ندارد برای اینکه معنای همه‌ی اینها یکی است. ولی شکل موجش فرق دارد. ما به آن معنا می‌دهیم یعنی مجموعه‌ی مردم. حالا وقتی مجموعه‌ی مردم یک معنایی را خودشان نفهمند چطوری می‌گویند تا به آن معنا بدهند؟ لغت بگویند؟ مثلاً اسکیموها که در مناطق سردسیر زندگی می‌کنند همه جاها یخبندان است فیلم‌ها نشان می‌دهند که یخ را با کلنگ می‌زنند اتاقکی درست می‌کنند همه یخ، در آن اتاقک زندگی می‌کنند. حالا اینها چون بالاخره ممکن است مسافرت کنند این طرف آن طرف، ولی حرارتی که در عربستان آن عرب می‌فهمد، آنها نمی‌فهمند. آن سرمایی هم که او می‌خورد اینها نمی‌فهمند. آنوقت اینها چطور می‌خواهند لغتی برای سرما، گرما، یخ، آتش، آفتاب درست کنند که همه جا فهمیده بشود؟ نمی‌شود.

مسائل فلسفی و عرفانی هم همینطور است. در عرفان همه‌ی این اصطلاحاتی که ما شنیدیم و می‌دانیم می‌گوییم دیگران نشنیدند. این است که غالباً وقتی ترجمه هم می‌خواهند بکنند از زبان اصلی یعنی عربی یا فارسی به انگلیسی یا به فرانسه و اینها عین آن لغت را می‌نویسند بعد معنی می‌کنند. مثلاً برای قطب لغت دارند، «پُل» منظور چیست؟ قطب زمینی، قطب کره‌ی زمین به معنی قطبی که علی علیه السلام **أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى**، جایگاه من نسبت به خلافت مثل جایگاه قطب بود در آسیا. این معنایی که علی از این دارد

ما یک قدری می‌فهمیم به اندازه‌ی فهم خودمان. حالا این شعر را بخواهند ترجمه بکنند چه کار می‌کنند؟ می‌نویسند علی فرمود محل من مثل قطب است در آسیا. قطب لغت برایش نمی‌گذارند این رسم حالا ترجمه شده خوب هم هست برای اینکه من هم حتی توصیه کردم خیلی لغات پندصالح را به فرانسه ترجمه کرده بودند، آوردند من دیدم همین یادداشت را کردم که خیلی جاها گفتم عین لغت فارسی آن را بنویسد، منتها شرح بدهید. موضوعات فلسفی هم همینطور است حالا فلسفه چیست؟ موضوعات فلسفی چیست؟ خیلی مفصل است نه من فیلسوفم که آنقدر بفهمم و توضیح بدهم نه! شما هم چه لزومی دارد؟ ولی به هرجهت موضوعات فلسفی همینطور است.

وقتی بحث اصالت وجود و ماهیت می‌شود عده‌ای از فلاسفه می‌گویند هر چیزی یک وجود دارد، یک هستی دارد بعد که هستی داشت یک شکل خاصی هم به آن می‌دهند در این هستی همه شریکند همه هستند. این هست این هم هستی دارد، آن یکی هم هستی دارد، آن دیگری هم هستی دارد. وجود دارد یعنی هستی دارد یک چیزی بر آن عارض می‌شود به اسم ماهیت، شکلش چیست؟ می‌گویند آن چیزی که وجود دارد عظیم است این شکل است و فلان و آنوقت می‌گویند مثلاً... وقتی در فارسی آمده خیلی از اینطور چیزها این را ترجمه کردند به رنگ، عربی هم همینطور ترجمه کردند رنگ،

صِبْغَ ترجمه کردند به رنگ چون رنگ معمولاً روی یک چیزی زده می‌شود بعد از اینکه یک میزی ما داشتیم وجود داشت رنگ که ماهیتش است رویش می‌زنیم از اجزای ماهیت است.

اینکه من کتابی دیدم در رد مثنوی نوشتند (ایشان هم کتاب نوشته، خوب است کتاب‌نویس است) معنی این شعر را نفهمیده می‌گوید مولوی کافر است:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد

موسیی با موسیی در جنگ شد

گر که این رنگ از میان برخاستی

موسی و فرعون کردند آشتی

مگر فرعون از نسل آدم و حوا نبود؟ موسی هم که از نسل آدم و حوا بود پس وجودشان از یک ماهیت بود از آن نفخه‌ی الهی که در آدم دمید و آدم را آدم کرد ولی ما را هنوز آدم نکرده است. هر دو از همان نفخه‌ی الهی است. پس اصلش موسی و فرعون یکی بود یعنی همه بنده‌ی خدا بودند همه از خلقت آدم زاییده شدند و در همه، آن نفخه‌ی روح الهی بود که حیات انسانی پیدا کردند.

وقتی که بیرنگی (چون وجود می‌گویند که رنگ ندارد) هست این هم هست آن هم هست، آن هم هست، اینها همه وجود دارند. وجود رنگ ندارد آن وحدت وجود هم تازه می‌گویند یک خرده

برمی‌گردد... چه زمانی رنگ پیدا می‌کند؟ وقتی که ماهیت شکل خاص بگیرد. اساس خلقت موسی و فرعون یکی است هر دو مثل هم است آنوقت رنگی ندارد. وقتی خدا به آن رنگ زد به این، رنگِ موسی می‌زند به آن، رنگِ فرعون می‌زند. اینها با هم در می‌افتند.

گر که این رنگ از میان برخاستی

موسی و فرعون کردند آشتی

نه اینکه قهر بودند و می‌آیند با هم روبوسی می‌کنند! آشتی یعنی منظور یکی می‌شوند. اما وقتی که این بی‌رنگی اسیر رنگ است، رنگ به آن بزنند به مقتضای آن رنگ ممکن است اتفاقاً موسی با موسی در جنگ بشود. البته در آن صورت هر دوشان موسی نمی‌مانند یکیشان موسی می‌ماند، یکیشان تبدیل به فرعون می‌شود ولی اول موسی بود.

نمونه‌اش که در تاریخ، تغییر مهم داد، از آن اول خود شیطان، که خود شیطان هم مخلوق خداوند است رنگ نداشت در صف بی‌رنگ‌ها بود. فرشتگان وجود دارند ماهیتی که ما می‌گوییم در فلسفه ندارند. در صف بی‌رنگ‌ها بود خداوند که رنگ پاشید به این رنگِ شیطنت رسید، شد شیطان، همانوقت موسی با موسی در جنگ شد. فرشته‌ی سابق که ابلیس باشد با فرشته‌ای در جنگ شد ابلیس و فرشته‌ها در جنگ هم شدند، قبلاً که اینها جنگ نداشتند.

یا در دنیای ما یک بلعم باعورا بود. باعورا از بزرگان بود در واقع از اولیاءالله بود دعایش هم مستجاب بود. موسی علیه السلام که با بنی اسرائیل رد می‌شدند. پادشاه به این بلعم باعورا فشار آورد که موسی را نفرین کن که مثلاً در بیابان‌ها بمانند. بلعم باعورا اوّل گفت نمی‌کنم، حرف من دیگر اثر ندارد، او در واقع بزرگ من است، استاد من است که بنا به قول تورات بالاخره هر چه کردند نفرین نکرد ولی داستان‌های ما و اشاره‌ای که در قرآن شده این است که بالاخره مجبور شد و موسی را نفرین کرد. موسی را نفرین کرد خداوند برای آخرین بار نفرینش را قبول کرد ولی دیگر از آن به بعد ابلیس لعین شد که بلعم باعور، ابلیس لعین در مثنوی هم هست. آن رنگ اوّلیه‌اش عوض شد خیلی اوقات هم رنگ اوّلیه از این طرف عوض می‌شود. آنوقت اصطلاحاً، گرچه همه‌ی رنگ‌ها را خدا می‌زند ولی عرفاً چون خداوند هم در یک‌جا فرموده است که: «هر چه خیر به تو می‌رسد از من است و هر چه شر به تو می‌رسد از نفس خودت است». چون این را گفته ما رنگ‌های خیر را می‌گوییم رنگ الهی، همه‌ی رنگ‌ها، همه‌ی چیزها الهی است ولی اینها را می‌گوییم رنگ الهی. این صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً^۱ که در آیه‌ی قرآن هست و می‌گوید از این رنگی که خدا می‌زند چه رنگی بهتر است؟ این معنی لغت رنگ است در فارسی. معمولاً هم لغت برای

چیزهایی است که دیده می‌شود برای چیزهای معنوی لغت آفریدند ولی لغت کافی نیست نمی‌تواند کامل باشد مثلاً ما می‌گوییم مهر، محبت، مهر چیست؟ برای هرکسی ممکن است متفاوت باشد پدری مثلاً بچه‌اش را تأدیب می‌کند یکی می‌گوید چرا این کار را می‌کنی؟ یکی می‌گوید خوب کاری می‌کنی، آن معنی لغت مهر که باید هر دو یک‌طور فکر کنند، نیست. ولی وقتی من می‌گویم لیوان آب، همه همین را فکر می‌کنند. اما وقتی لغات معنوی غیر محسوس را می‌گوییم هرکسی یک‌طور فکر می‌کند. این هم که می‌گوید «هرکسی از ظن خود شد یار من» منظور این است.

چوپان‌ها وقتی گردو خاک نمد را می‌گیرد با چوب می‌زنند، نمی‌شویند چون اگر آب به آن بزنند سنگین‌تر می‌شود. کما اینکه یک داستانی هست که (سمبلیک است این داستان‌های حیوانات) یک صاحبکاری دو تا الاغ داشت. یک الاغش را نمک بار کرد که ببرد. از رودخانه که رد می‌شدند خیلی سنگین بود الاغ پایش لیز خورد در آب افتاد. مدتی همین‌طور ماند نمک‌ها در آب حل شد و رفت. وقتی پاشد خیلی راحت و سبک بود. رفیقش گفت چطور شد؟ گفت یک چنین کاری کردم خیلی راحت بود و بعد از این یاد گرفتم که بیشتر اوقات این کار را می‌کرد. این هم خواست همان کار را بکند به رودخانه که

رسیدند خوابید، بارش پشم بود، آب به خودش کشید و دید نمی‌تواند بلند شود.

این در حاشیه است البته از همین هم ما باید پند بگیریم. صحبت نمد بود و پشم نمد وقتی گرد و خاک می‌گیرد چوپان‌ها آن را نمی‌شویند با چوب می‌زنند گرد و خاکش بیرون می‌رود. قالی هم وقتی گرد و خاک گرفته کثیف شده که ما نمی‌شوئیم. قالی‌شویی خودش یک صنعت است یک هنر است یک کاسبی است. قالی را روی زمین می‌کشند که خاک‌هایش برود یا تکان می‌دهند چون پشم است نمد هم همینطور، نمد را چوب می‌زنند که گرد و خاکش برود.

چندین سال پیش در یک سخنرانی بودم البته خیلی عمومی نبود ولی عده‌ی زیادی بودیم، دوستانه بود. سخنران خیلی مرد فاضل و دانشمندی بود بعد گفت که همین ایراداتی که بر صوفی‌ها هست که بیکار می‌گردند و فلان. یک چند تا از این قبیل ایرادها گفت. بعد که سخنرانش تمام شد و جلسه خصوصی شد، رد شدیم گفت آقای تابنده از شما معذرت می‌خواهم اگر من جسارت کردم! گفتم نه! تو به آنهایی که جسارت کردی، من هم با تو جسارت می‌کنم. و به‌علاوه این حرفی که تو زدی مثل چوبی است که بر نمد می‌زنند که اگر گردو خاک دارد بیرون برود. آنوقت این شعر را برایش خواندم.

بر نمد چوبی اگر آن مرد زد

بر نمد آن را نزد بر گرد زد

کسی که چوب می زند نمی گویند چرا نمد را مرتب چوب

می زنی؟ چوب را بر آن گرد می زنند که در نمد رفته است. حالا اگر هم

گاهی چوبی بر ما می خورد، بر آن گرد می خورد.

دل بندهی مؤمن، حاذی خداست / دعوت میزبان به سفر حج / توجّه به معنای حج^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

همه و هم ولایتی‌شان خوشحالند که اینهایی که به حج رفته‌اند به سلامتی برگردند حج را انجام دادند. حجی که عرفی است و نه حج شرع. حجّی که عرفی است حجّی که ما می‌گوییم یعنی همین. همینطور عید قربان را هم ما به همین جهت جشن می‌گیریم که یک عده‌ای از حاجی‌ها موفق به حج شدند حجّشان تمام شد و برگشتند عید می‌گیریم جشن می‌گیریم. آن برای تمام مسلمین جهان است این حالا در یک قلمرو کوچکی، کوچک‌تر بیدخت یا خود گناباد ما خوشحالیم از اینکه اینها این توفیق را پیدا کردند ان شاءالله.

همه جا، خانه‌ی خداست خدا خانه ندارد. چرا، یک خانه دارد و آن دل بندهی مؤمن است. می‌فرماید که من در زمین و آسمان جا نمی‌گیرم ولی در دل بندهی مؤمن هستم اما مع‌ذلک به‌عنوان نمادی به‌قولی سمبلیک یک جایی را گفته اینجا خانه‌ی من است اسمش را گذاشته خانه‌ی من. البته همه‌ی مساجد را هم همین صفت را به آنها داده که خانه‌ی من است اینها را توفیق داده و دعوت کرده به خانه‌ی

خودش. یک چنین میزبانی وقتی دعوت می‌کند دیگر آدم سر از پا نمی‌شناسد، می‌رود. ان شاءالله همه‌ی ما را هم، باز هم دعوت کند و وقتی به این عنوان که این خانه خانه‌ی خداست خود خداوند هم می‌فرماید که **أَوَّلَ يَتِّ وَضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِيكَّةَ مُبَارَكًا**، اول خانه‌ای را که برای مردم آفریده شد نمی‌گویند برای من، خانه‌ی من، خدا که جایی نمی‌خواهد **وَضِعَ لِلنَّاسِ** اینها را دعوت می‌کند بعد هم توفیق به آنها می‌دهد که بتوانند بروند و توفیق می‌دهد که به سلامتی برگردند. از این جهت ما خوشحالیم و این هم فرمودند که **مَنْ زَارَ زَائِرَنَا كَمَنْ زَارَنَا** کسی که زائر ما را زیارت کرد مثل اینکه خود ما را زیارت کرده. آن کسی هم که زائر خانه‌ی خدا را زیارت کرد که الان همه آمده‌اند ما زیارتشان می‌کنیم مثل اینکه ان شاءالله خود صاحبخانه را زیارت کرده‌ایم.

البته در این فرض کنید، مولوی خودش چندین سفر حج رفته نه اینکه می‌گوید حج نروید ولی آن غزل را دارد یا ناصر خسرو علوی که آن قصیده‌ی مفصل را می‌گوید که در این جزوه‌ی سفر حج، عید قربان، هست تمام حکمت‌های این اعمال را نشان می‌دهد که ان شاءالله ما سفرهای مکرری داشته باشیم و با توجه به این معنا ان شاءالله.

حالا ان شاءالله خداوند به خاطر ما و اینکه چند نفر مهمان از

گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت ششم) / ۳۷

ولایت ما دعوت کرد نوبت خود ما هم بشود ما را هم دعوت کند البتّه
در زمان حیات ما وَاِلَّا هَمَان رِفْتَنَمَان هَم یَک دَعَوَتِی اَسْت کِه خَدَا
مِی کُنْد مِی گَوِیْد اَصْلًا بِیَا پِیْش مَن، دَر خَانِه لَازِم نِیَسْت بِیَا بِی، وَلِی نَه!
مَا رَا بِه خَانِه اش دَعَوْت کُنْد اِن شَاءَ اللّٰه.

تربیت فرزندان مقتضای زمان / حضرت سلطان علیشاه و شهادت ایشان /

آقای نورعلیشاه و زمان جنگ جهانی اول / صاحبیه / قلم / نجادالهدایه^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

علی علیه السلام فرمودند بچه‌هایتان را برای فردا تربیت کنید، این است که هیچ چیزی را به زور به فکر بچه نگذارید، بگذارید خودش درک کند. ولی نه اینکه حالا باز خیلی‌ها از آن طرف افتادند می‌گویند بچه آزاد است. مادری با بچه‌اش می‌آید در خانه‌ی ما مهمان است و می‌کند بچه می‌رود همه چیزها را می‌شکند همه جا را آلوده می‌کند بعد می‌گوید بچه آزاد است. نه! بچه اگر آزاد است ولی تربیت هم می‌خواهد. سعی کنید آنچه که تربیت فرزند است خودش استنباط کند اگر نکرد آنوقت مجبورش کنید بگویید نخیر! باید اینطوری باشد. چه در خوراک، چه در لباس، چه در هر چیزی باید اینطور تربیت کنید. تربیت نسل فردا یعنی کسانی که بعد از ما اسمشان ایرانی خواهد بود و مسلمان، تربیت آنها به عهده‌ی شماست، به عهده‌ی ما که الان هستیم و این توجه را بکنید که هر ایرادی که بر نسل ما هست گناهِش بیشتر

از لحاظ مجموع به پدر و مادرهای ما، اجداد ما برمی‌خورد، فرد فرد جداگانه است.

در این زمینه همانطوری که گفتم در مورد اقطاب که به مقتضای زمان دستوراتی می‌دهند، پدر و مادر هم نسبت به طفل اندکی چنین سِمّتی دارند یعنی آنها هم به مقتضای زمان باید این راه ببرند. حالا اگر تاریخ خوانده باشید اینقدری که ایران جامعه‌ی ما در این ۱۰ ساله، ۵۰ ساله عوض شد تغییراتی کرد هرگز اینطور تغییراتی نکرد و این یک‌قدری کار ما را، کار همه را مشکل می‌کند. مثل هوای امسال هم بیشتر اینطوری بود چه تهران چه اینجا، هوا گرم گرم می‌شود امشب می‌خواهیم فردا هوا سرد است باید کرسی بگذاریم. باید همیشه مراقب اینطور تغییرات در زندگی شخصی خودتان و زندگی اجتماعی باشید.

آقای سلطان‌علیشاه که در شرح حالشان خواندید وقتی که قطب شدند یعنی بعد از رحلت حضرت سعادت‌علیشاه ایشان قطب شدند، آقای سعادت‌علیشاه هم خیلی ساکت و آرام و از اصفهان تقریباً تبعیدشان کرده بودند، اصفهان محل زندگی‌شان بود آنجا تجارت می‌کردند، گوشه‌گیر بودند. آقای سلطان‌علیشاه به‌عکس یعنی چون قبل از درویشی تمام مسیر زندگی را آنوقت را آنطوری که مردم و علما طی می‌کنند طی کردند مدّت‌ها درس خواندند، مدّت‌ها در مسافرت‌های

مختلف بودند ولی مع‌ذک الزاماً گوشه‌گیر بودند آمدند به بیدخت و حتی راغب نبودند که با اولیای امور در ارتباط باشند. ناصرالدین شاه می‌خواست به دیدنشان بیاید. (این که ما از یک کسی که یک بدی دارد همه‌ی بدی‌ها را به او می‌چسبانیم. ناصرالدین شاه یک محاسنی هم داشت ولی چون یک معایبی داشت همه‌ی عیب‌ها را به آن می‌چسبانند آن هم به علت اینکه با یکی که خوبیم هر چه بگوئید باور می‌کنیم و همانطور رفتار می‌کنیم بنابراین وقتی که از ناصرالدین شاه بد می‌نویسند ما همه‌اش را باور می‌کنیم. نه! همه‌اش درست نیست.) منظور پیغام داد که می‌خواهم بیایم دیدنتان. ایشان قبول نکردند و از تهران برگشتند به گناباد. شخصیت علمی‌شان موجب شد که شناخته شده بودند، شناخته شدند و بعد هم که شهید شدند، شهادتشان هم بیشتر روی نفوذ محلی بود و محلی‌های دهات دیگر می‌رفتند علما را پیدا می‌کردند و بالاخره یک عالمی پیدا می‌شد که فتوای قتل بدهد. فتوی می‌گرفتند بعد به اسم حکم شرعی اجرا می‌کردند. ایشان شهید که شدند آقای نورعلیشاه بلافاصله قطب بودند.

ایشان دنباله‌ی تشنجاتی که با فوت حضرت سلطان علیشاه و با توطئه‌هایی که شده بود دنباله‌ی آن مبارزه می‌کردند. چندین بار ناچار شدند مسافرت‌هایی کردند یعنی در واقع برای حل یک مشکلاتی. یک

بار هم از کنسول روسیه فرستاد که ایشان را بگیرند، زمان جنگ بود جنگ بین الملل اول، به خیال اینکه اینها از آلمان و... اسلحه دارند. بعد که در غیبت ایشان ریختند و منزل را بازرسی کردند دیدند نه هیچی نیست. کنسول همانجا پشیمان شد و از ایشان معذرت‌خواهی کرد و محترمانه ایشان را برگرداند یعنی کالسکه‌ی شخصی خودش را هم گفت به جبران این در خدمتشان آمد.

ایشان تمام مدّت و با وجود این اولاً به تربیت فرزندان خیلی توجّه داشتند. ایشان یک فرزندشان که در موقع شهادتشان شیرخوار بود که عموی ما مرحوم حاج سلطان محمّد بودند. عموهای دیگر پسر بودند به مقتضای آنها یک درسی برایشان مقرر کرده بودند غیر از درس بیرون که می‌خواندند خودشان هم روزی یک ربع ساعت تا نیم ساعت یا یک ساعت درس می‌دادند و از آنها حساب می‌کشیدند.

حاج آقای سعادت می‌گفتند که ما با کالسکه می‌رفتیم تهران، آنوقت‌ها وسیله‌ی راحت‌تر و محترمانه‌تر کالسکه بود با کالسکه می‌رفتیم تهران، در خود کالسکه مرحوم آقا بودند و من و برادرم آقای حاج ابوالقاسم آقا (مثل اینکه یکی دیگر هم بوده یا نبوده یادم نیست). ۱۵ روز بین بیدخت و تهران در کالسکه بودیم. این ۱۵ روز درس ما را ترک نکردند. ساعت مقرر می‌گفتند بنشینید در کالسکه اول درس

گذشته را از ما می‌پرسیدند، ایرادی داشتیم اصلاح می‌کردند بعد به ما درس می‌دادند. ما همانقدر در این ۱۵ روز پیش رفتیم که در موقع بودن در بیدخت. بعد هم در این ۱۵ روز یک ساعات دیگری داشتند که این کتاب صالحیه را نوشتند.

کتاب صالحیه یک کتاب در واقع حکمت، فلسفه نمی‌شود گفت حکمت عرفانی بسیار کتاب جالبی است و کتاب مشکلی هم هست خواندنش و فهمش آسان نیست. بطوری که آنوقت‌ها من می‌خواندم، مرحوم خانم من اصرار داشت که صالحیه را درس بدهم، قبول نکردم. به مرحوم آقای رضاعلی‌شاه عرض کرده بود که من گفتم ولی قبول نکرده و گفته یکی دیگر. ایشان کسی را تعیین کردند و مرحوم نبهی صالحیه را درس می‌دادند سؤال و اشکالی چیزی داشتند از من می‌پرسیدند. چند نفر شاگردانی بودند. منظور کتاب مشکلی است مثل کتاب درسی.

این کتاب را در کالسکه نوشتند بدون اینکه هیچ منبعی از این کتاب‌هایی که مراجعه می‌کنند جلوی دستشان باشد. کاغذ را همینطوری می‌گرفتند و می‌نوشتند، خیلی هم سریع می‌نوشتند و خیلی هم خوش خط. به عکس آنچه که سریع نمی‌تواند خوش خط باشد، خیلی خوش خط، کتاب‌هایشان هست. کتاب‌های خطی‌شان هم هست، بعضی‌هایشان هم که نبود اخیراً پیدا شده است. مثلاً یکی از این

کتاب‌هایشان *قلزم*، *قلزم* اسم دریای سرخ قدیم را می‌گفتند. *قلزم* یعنی دریای خیلی بزرگی. در این *قلزم* همه چیز هست هفت جلد است هر جلدش به اندازه‌ی هزار و یک *ثب* و همه‌اش را با خط نوشتند خیلی هم خوش خط. من نمی‌دانم اینها کی فرصت داشتند؟ می‌گفتند در کالسه که هم حتی ترک نمی‌کردند. یک *نجد/الهدایه* نوشتند آن هم اخیراً خطی‌اش پیدا شده. در همه‌ی علوم از علوم غریبه به قولی سیمیا، کیمیا، ریما آنوقت‌ها می‌گفتند بنابه چیزی که خود آنها داشتند قدما داشتند البته طبق آن چیزی که متداول بود در آن زمان آشنایی داشتند. و با این وجود خیلی خوش خط. این دو جلد است که هر جلدش به اندازه‌ی هزار و یک *ثب* که نمی‌دانم شماها دیدید یا نه؟ هزار و یک *ثب* تقریباً یک کتابی است از قرآن‌های معمولی اگر بزرگ‌تر نباشد کمتر نیست شاید هم بزرگ‌تر.

ایشان بیش از ۱۰ سال قطب نبودند بعد مسموم شدند که شرحش نوشته شده ولی خودشان هیچ میلی نداشتند که کتابی که می‌نویسند یا چیزی که می‌نویسند به نام مثل مؤلفین که رسم است حقیقتش هم هست تألیفی می‌کنند می‌خواهند به نام خودشان منتشر بشود نه! این رسم را نداشتند ولی بعد از فوت ایشان حضرت صالح‌علیشاه برای بعضی‌ها، این کار را کردند. از همه مهم‌ترش تربیت و پرورش شخصی مثل

حضرت صالح علیشاه بود، فرزند ارشدشان. ایشان خیلی به حرف پدر معتقد و مطیع بودند.

آقای نورعلیشاه می‌فرمودند که در سال‌های وبایی، (آخر آنوقت‌ها و با می‌آمد به صورت اپیدمی. یک مرتبه عده‌ی زیادی را می‌کشت) در سال‌های وبایی دود، دخانیات مثلاً سیگار، آنوقت‌ها سیگار رسم نبود، قلیان و اینها کمی مفید است. در ایام وبایی در یک مجلسی این حرف را فرمودند، بعد رو کردند به حضرت صالح علیشاه فرمودند: اما تو نکشی بابا! ایشان تا آخر عمر لب به دود نزدند روی همان فرمایش آقای نورعلیشاه. این اثر را در ایشان داشت. حالا رابطه‌ی بهتری رابطه‌ی مرید و مراد یا رابطه‌ی پدر و پسر همین است که آن فرمایشی که آقای نورعلیشاه کردند نه اینکه سیگار می‌خواستند و نمی‌کشیدند اصلاً روحشان را عوض می‌کند که این فرمایش را به خیلی اشخاص دیگر هم ممکن است می‌کردند که اعتقاد هم داشتند ولی چندان مقید نبودند اما ایشان این تقید را داشتند.

به هرجهت ما این چند وقتِ ماه ربیع‌الاول و بعدش هم ربیع‌الثانی این عزاه‌ها را داریم و این هم که من بعد از سال‌ها آمدم اینجا که این یادبودها را در اینجا باشم.

ان شاء الله شما هم یادبودهایی که هستید از روح آن بزرگواران کمک بگیرید هم برای خودتان دعا کنید، هم برای من دعا کنید، هم

گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت ششم) / ۴۵

برای همه‌ی فقرا و وضعیت فقرِ فقرا که ان شاءالله آرامش و آسایش و رفاه شرعی نه رفاه به قول امروزی، برای همه‌مان ان شاءالله فراهم بشود.

محلّی کنباد، چادر زدن کوسفندارها جایی که علفزار باشد برای بهره‌برداری از شیر کوسفندان / بچه‌ها اگر محبت و خدمت دارند از راه تربیت است و نه از راه غریزه / مادر از روی غریزه، ناخودآگاه فرزند را می‌شناسد / چوپانی کردن بیشتر پنمبران و بزرگان^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

امروز که دیرتر به جلسه آمدیم، رفتیم محلّه (به اصطلاح گناباد می‌گویند محلّه) یعنی گوسفنددارها وقتی دیگر بیابان‌ها علف درآورد می‌روند در یک جایی که علفزار باشد یا چادر می‌زنند یا اتاقک‌هایی درست می‌کنند موقتاً آنجا می‌نشینند یک ماهی گاهی یک ماه، یک‌ماه‌ونیم، دو ماه برای بهره‌برداری از شیر گوسفندان می‌نشینند. این را محلّه می‌گویند. حالا رفتیم محلّه، البتّه صبحانه خوردیم چایی آنجا نداشت برای اینکه آنجا چایی نمی‌خورند شیر هست، تا بخواهید شیر بود و البتّه شیر از تولید به مصرف به‌قولی.

این مطلب را گفتم برای اینکه یک آیه‌ای هست در قرآن سوره‌ی انعام که روز جمعه رفتیم مزار بعد از نماز صبح و بعد از قرآن آن روز خواندیم و شرح کردیم. آیه‌ای هست می‌گوید که آنهایی که برایشان کتاب فرستادیم، مقصود کتاب الهی است، آن را می‌شناسند، کتاب را می‌شناسند، همانطوری که شماها فرزندان را می‌شناسید یا بهتر از آن. این مطلب «همانطوری که فرزندان را می‌شناسید» در مفسرین هر کسی یک چیزی گفته که همه‌اش هم صحیح نیست چون تفسیر غالباً روی استنباطی است که خود شخص از قرآن می‌کند. شرح نیست، شرح آیه، تفسیر آیه است. من این تفسیر از اوّل به دلم نمی‌چسبید بعد چون بچه هم بودیم در بچگی در جوانی بچگی سر گله‌ی گوسفندان می‌رفتیم، می‌رفتیم برای تماشا و از هوای آزاد استفاده کنیم بعد در آنجا متوجه این تفسیر شدم و بعد فکر کردم که فرق من با (از نظر شما نه، از نظر آنهایی که تفسیر می‌کنند) با فلان مفسّر عالی‌مقام چیست که آن یک تفسیری می‌کند؟ فکر کردم فرقی این است که من سر محله آمدم از ده پا شدم، از دامداری بلند شدم و حالا تهران به قول مشهور قدیمی‌ها می‌گویند خاک ری دامن گیر است یعنی چسب دارد دیگر آنجا ماندنی شدیم. رسم این است که گوسفند به دنیا می‌آید بره به دنیا می‌آید همان اوّل بلند می‌شود تلوتلوخوران به سمت مادرش می‌رود، مادرش افتاده است می‌رود به سمت مادرش بدون

اینکه کسی یادش داده باشد پستان مادر را می‌گیرد غذایش را می‌خورد. چه کسی به این یاد داده؟ البته یاد دادن نه اینکه کلاس دبیرستان و دانشگاه بروید و یک ورقه بگیرید، نمی‌دانم یک چیزهایی هم که زیاد به درد نمی‌خورد نه! هیچ دانشگاهی اینها را یاد نمی‌دهد. از نوع آن یاد دادنی است که خداوند به حضرت آدم همه چیز را یاد داد **عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** ^۱ کل مسائل را به آدم یاد داد. چطوری یاد داد؟ همینطوری که به این بره یاد داد. تا یک چند روزی این بره را با گله راه نمی‌برند چون نمی‌تواند برود تند هم نمی‌تواند برود و می‌ماند و به‌علاوه علف هم هنوز نمی‌تواند بخورد. یک چند روزی او را نگه می‌دارند و شیر مادرش را هم (همه‌ی شیرش را) نمی‌دوشند همین بره می‌خورد. یک خرده بزرگ‌تر که شد مثلاً به‌نظرم چهار پنج روزه آنوقت با سایر بره‌ها به صحرا می‌برند، می‌بیند خوب علف می‌خورد و کم‌کم یاد می‌گیرد. مادرها را از بره‌ها جدا می‌کنند برای اینکه اگر بره‌ها همراهشان باشند همه‌ی شیرش را می‌خورد چیزی نمی‌ماند. هم چیزی برای اینها نمی‌ماند هم بره علف‌خوری یاد نمی‌گیرد به این دو دلیل اینها را از هم جدا می‌کنند. معمولاً گله‌ی مادرها را جداگانه می‌برند، گله‌ی بره‌ها را جداگانه. که اینجا هم به اینها می‌گویند خلومه، بره‌ها را می‌گویند خلومه اصطلاحش است. صبح که اینها را از آغل می‌آورند یا

مادرها را از چرا می‌آورند شیرها را می‌دوشند وقتی تمام شد گله‌ی خلومه‌ها می‌آید، بره‌ها و می‌روند، هرکدام مادرش را پیدا می‌کند. دویست تا بره دویست، سیصد گوسفند اینها می‌ریزند گرد و خاکی به آسمان بلند می‌شود و صدای بع‌بع. همه‌ی اینها هم شبیه به هم هستند گوسفندان همه شبیه به هم هستند، بز شبیه هم هستند ما که نمی‌توانیم بشناسیم مگر یکی مثلاً دو تا گوسفند نشان کرده باشد برای خودش. اینها چطور می‌شناسند؟ بره‌ها چون از راه رسیده‌اند و گرسنه‌اند به هر مادری که رسیدند می‌خواهند شیر بخورند پستانش را می‌گیرند مادر گاهی اوقات اینها را رد می‌کند وقتی بچه‌ی خودش نباشد، ولی چطوری گوسفند در بین این همه بره، بره‌ی خودش را می‌شناسد؟

چند سال پیش یک خبری یا چیزی بود که در زایشگاه، بچه‌ها پهلوی هم بودند با هم اشتباه شده. بشر این اشتباه را می‌کند چون غیر از آن غریزه هزار فکر و خیال و هدف و چیزهای دیگر در ذهنش است ولی آن گوسفند نه! فقط بره‌اش را می‌شناسد. این است که نمی‌گویند که همانطوری که بچه‌هایتان شما را می‌شناسند، می‌گویند همانطوری که شما فرزندان‌تان را می‌شناسید برای اینکه این فطری است و طبیعی است که مادر بچه‌اش را می‌شناسد و به بچه علاقه‌مند است کار می‌کند ولی بچه‌ها آنطور نیستند. بچه‌ها اگر محبت و خدمت دارند از راه تربیت است نه از راه غریزه. مادر از راه غریزه، ناخودآگاه می‌شناسد

ولی فرزندان نه.

این تفسیر برای من پیدا شد که قرآن یعنی آنهایی که برایشان کتاب فرستادیم منظور یعنی آنهایی که روحشان همان روح قرآن است، حرفشان حرف قرآن را نوشتند می‌فهمند این از طرف خدا آمده است. حرف جعلی که بگویند، می‌گویند نه این مال قرآن نیست. بدون اینکه اشخاص بی‌سواد حتی گاهی اینطوری است، آنهایی که ایمانشان قوی است. این فایده‌ای که من بردم و موجب شد که مثلاً امروز رفتم به آنجا تقریباً دو ساعت وقت گرفت (بیشتر از دو ساعت شد سه ساعت) یک ساعت رفتیم و یک ساعت برگشتیم و یک ساعت هم آنجا بودیم.

یکی دیگر این زندگی طبیعی. حالا من که در درجات پایینی فرض کنید نسبت به همه‌ی بزرگان، پیغمبران، ائمه و اینها قرار دارم از دیدن اینها یک چیزی به‌خاطرم می‌رسد. این تفسیر این آیه که به‌نظر خودم تفسیر خیلی خوبی است. مسلماً پیغمبران از این وضعیت آمادگی دارند که مطالب عالی‌هی روحی را بشنوند و به همین حساب است که می‌گویند بیشتر پیغمبران و بزرگان مدتی چوپانی می‌کردند برای اینکه با گوسفندها، روابطشان و طرز زندگی اینها آشنا بشوند.

حالا شما هم هر وقت آنهایی که اهل خود گناباد هستند ببخود به محله نمی‌روند، بروید سر محله بگویید شما را هم دعوت کنند برای اینکه ما را هم دعوت کردند وگرنه من خودم که گوسفند ندارم. بگویید

گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت ششم) / ۵۱

شما را هم دعوت کنند بروید سر محلّه و نگاه کنید طبیعت را
به خصوص امسال که بارندگی خوب شده علف فراوان است از این حیث
نگرانی ندارند. ان شاءالله

تعبیر خواب حضرت یوسف؛ اثر در خواب تو نیست، اثر در گفته‌ی من است /

متوکل شدن به دیگری غیر از خداوند / بدانیم که همی چیزها از خداوند است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

با وجود اینکه فهمیده شد که گناه از زلیخا است منتها آن ارباب به زلیخا گفت از گناهت توبه کن *وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ*^۲ و خطاب به یوسف هم گفت از این جریان دم نزن *أَعْرِضْ عَنْ هَذَا*^۳ ولی مع ذلک زلیخا می‌خواست زهر چشمی بگیرد، نفوذی هم در شوهرش داشت گفت باید این را حبس کنی البتّه این به‌عنوان اینکه به من توهین کرده زلیخا می‌خواست او تسلیم بشود.

گفتند یک هفته‌ای، پنج شش روزی زندان برود. هیچ گناهی نداشت. یک هفته، شش روز برود زندان ولی می‌گویند هفت سال در زندان ماند. حالا چرا؟ یک چرایشان این است که یادشان رفت. یکی این است که ما می‌گوییم وقتی دو نفر خواب دیدند از زندانی‌ها، هر کدامیک خوابی دیدند آمدند حضرت تعبیر کند حضرت یوسف تعبیر که

۱. تاریخ ۱۳۸۴/۲/۵ ه. ش.

۲. سوره یوسف، آیه ۲۹.

۳. سوره یوسف، آیه ۲۹.

کرد به یکی که به اصطلاح خادم مجلس عیش و نوش بود، به او گفت که تو فردا آزاد می‌شوی دومرتبه می‌روی شراب‌گیری می‌کنی و به همان مجلس می‌آوری. به آن یکی دیگر فرمود که تو را فردا می‌گیرند و اعدامت می‌کنند، به دارت می‌زنند و مرغان هوا، مغز سرت را می‌خورند. دارد که او گفت من چنین خوابی ندیدم اصلاً بیخودی به تو گفتم. حضرت یوسف فرمود اثر در خواب تو نیست در گفته‌ی من است همین که من گفتم خواهد شد تو چه خواب دیده باشی چه ندیده باشی. آیه‌ی قرآن هم این را به این عبارت تأیید کرده قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ^۱، آن امری که استفتا کردید مقرر شد، قضا بر آن جاری شد.

به آن یکی دیگر که حضرت یوسف فرمود آزاد می‌شوی، فرمود وقتی پیش اربابت رفتی، شاید هم یک چیزی بود که اینجا حضرت یوسف کلمه «رب» به کار برد وقتی رفتی پیش «رب» ات از من یادت بیاید، بگویی که من بی‌گناه زندانیم. او گفت باشد ولی یادش رفت تا هفت سال که بعد آن خواب را فرعون دید این گفت یوسف بیاید. می‌گویند باز فرشته‌ای از نزد خدا آمد پیش یوسف در زندان گفت که چه کسی تو را پیش پدرت عزیز کرد؟ گفت خداوند. گفت چه کسی تو را از مرگ از قتل‌ی که می‌خواستند برایت بگذارند نجات داد؟ گفت خداوند. گفت در ته چاه که بودی چه کسی تو را نگاه داشت؟

گفت خداوند. گفت چه کسی تو را به مصر برد که به قیمتی بالا به فروش بروی؟ گفت خداوند. همه‌ی اینها را گفت خداوند. گفت پس با این همه تو چرا به دیگری متوسّل شدی که به او گفתי مرا یادت نرود؟!

یوسف استغفار کرد که به پاداش این هفت سال در زندان ماند. البته این حضرت یوسف است ما چنین قیمتی نداریم که خداوند چنین چیزی را از ما بازخواست کند نه! ولی درجاتی دارد، اگر هم به کسی می‌گوییم باید بدانیم که خداوند می‌کند. آنی هم که این توصیه‌ی حضرت یوسف را فراموش کرد، چه کسی فراموشی بر او مسلط کرد؟ خداوند. اینقدر بدانیم که همه چیزها از خداوند است اگر دستمان مستقیم به خداوند رسید از او مثل حضرت بخواهیم.

فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه چهارم: شامل ۵ تومانی (۱۰۰۰ تومان)	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
مجموعه پنجم: شامل ۵ تومانی (۱۰۰۰ تومان)	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
مجموعه ششم: شامل ۵ تومانی (۱۰۰۰ تومان)	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)
مجموعه هفتم: شامل ۵ تومانی (۱۰۰۰ تومان)	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم)
مجموعه هشتم: شامل ۵ تومانی (۱۰۰۰ تومان)		

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهاردهم: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
	۶۹	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
	۷۰	مُلَخَّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزدهم: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۷۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۲	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۳	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۴	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۵	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
	۷۷	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
	۷۸	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
	۷۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)
	۸۰	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)
	۸۱	گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت اوّل)
	۸۲	گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)
۸۳	گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)	
۸۴	گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)	
۸۵	گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)	